

## رفع ابهامات جلسه قبل راجع به مثل

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

نسبت به مطالبی که در روزهای گذشته عرض شد طبعاً یک ابهاماتی باقی می ماند که باید به آنها پرداخت مطالبی که در روزهای گذشته خدمت رفقا عرض کردیم اینها مسائلی است که نه تنها بر پایه شهود بلکه بر پایه برهان هم آنها استوار بوده است و صرفاً یک مسئله ادعایی نبوده است و بلکه بر طبق موازین و ضروریات مستفاد - ضروری نه به عنوان بدیهی بلکه به عنوان نتایج واجب الالتزام - از قواعد اصلی و اصیل فلسفی استوار شده است که در مسئله اصالت وجود و مراتب تشکیک در وجود و قاعده الواحد لایصدر منه الا الواحد، خیلی راجع به این مسائل تکیه شده است و سایر مبانی و مباحثی که در فلسفه، اثباتش دیگر نیازی به تحمل مؤونه زائد ندارد.

مثلاً قاعده علیت یا استعداد و فعلیت اینها از مسائل واضح البرهان است، روی این اصل نسبت به تفسیر مثل افلاطونی در کیفیت ادراک گفته شده است که این قضیه به واسطه تغییر و تبدل اعیان خارجی است! چون هر چه که دستخوش تغییر و تبدل قرار می گیرد این قابل زوال است و یک قاعده کلی و یک مبنای کلی از آن به دست نمی آید و برای تصحیح وجود ذهنی و تصورات و تصدیقات ذهنیه چاره‌ای جز پذیرش یک حقیقت کلی ثابت و لایتغیر نیست. این را به عنوان یکی از دستاوردهای مهم مثل افلاطونی ذکر کرده اند که در این قضیه شیخ اشراق هم تصریحات و اشاراتی دارد من خیلی وقت پیش راجع به این مسئله مطالعاتی داشتم - در کتب شیخ اشراق ولی الان عبارات در ذهنم نیست - یکی از مسائلی که ایشان مطرح می کنند همین بوده است از نتایج اثبات مثل افلاطونی.

### قضیه مثل افلاطونی هیچ ارتباطی به وجود ذهنی ندارد

مطلبی که در این جا به نظر می رسد این است که قضیه مثل افلاطونی هیچ ارتباطی به وجود ذهنی ندارد و بلکه اصلاً دو مقوله خارج از یکدیگر هستند و انکار مثل افلاطونی به حقایق ذهنیه بر نمی گردد یا حقایق ذهنیه به اثبات مثل افلاطونی بر نمی گردد. آن چه که ما در قضیه وجود ذهنی باید به آن ملتزم باشیم این است که حقایق ذهنیه وجودات مجرد هستند همین، بیش از این مقدار ما نیازی به احضار دلیل برای وجود ذهنی نداریم، یعنی خارج از همین قضیه همان طوری که عرض شد - در روزهای گذشته - ارتباط دو تعین خارجی با یکدیگر فقط و فقط بر اساس علم و ادراک و شهود است،

خود آن تعینات خارجی از نقطه نظر ظاهر هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند، و ربط آنها ربط ادراکی و ربط شعوری و علمی است و به واسطه آن این اقتران و مصاحبت و معرفت حاصل می‌شود روی این جهت وقتی که ما به یک موجود به عنوان یک وجود جزئی نگاه می‌کنیم یا به عنوان یک وجود کلی نگاه کنیم فرقی در تحقق صورت ذهنی در ما ندارد، وقتی که یک صورت جزئی در ذهن می‌آید این صورت جزئی عبارت است از یک حقیقت جزئی خارجی که علم و ادراک به نفس او مرتبط است یعنی به خود وجود او مرتبط است چه آن وجود، وجود خارجی باشد بنابر انکار وجود تجردی و مثالی برای او، یا این که وجود تعلق به وجود مثالی بگیرد کما هو الصحيح و الضابط عندنا که عبارت است از همان وجود برزخی، قضیه کلی یا غیرکلی در این قضیه نقشی ندارد، این برمی‌گردد به مثال منفصل او که آن مثال منفصل همان ربط مثال انسان است با او و به واسطه آن ارتباط مثالی و صورت تجردی است که انسان نسبت به این موجود خارجی آشنایی و اطلاع پیدا می‌کند. پس بنابراین آن چه که در صورت ذهنیه باید به او پرداخت و در وجود ذهنی باید به او التفات داشت حقیقتی است که با هر تعین خارجی با هم اقتران دارد بالاتر از اقتران معیت دارد بالاتر از معیت اتحاد دارد بالاتر از اتحاد علیت دارد.

اینها است که باعث می‌شود انسان نسبت به یک شیء خارجی دارای وجود ذهنی بشود من تا وقتی که چشمم را باز نکرده‌ام و مقابل خود فردی را ندیده‌ام هیچ گاه وجود ذهنی برای من حاصل نخواهد شد چه آن شخص خارجی، وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد، باید در این جا یک ارتباطی به وجود بیاید این ارتباط یا ارتباط حسی و لمسی است همان طوری که در عیان خارجی این گونه است یا ارتباط من اول الامر ارتباط کشفی است که این دیگر ارتباطی با لمسی و حسی ندارد بلکه انسان از درون خود به این ربط می‌رسد چشمش باز باشد یا بسته باشد می‌داند در جلوی او چه کسی است، گوشش شنوا باشد یا ناشنوا باشد صدا و الحان را می‌شنود، لمسش لمس آگاه باشد یا غیر آگاه باشد به اشیاء اطراف خود پی می‌برد، این ارتباط را می‌گویند ارتباط کشفی.

و اتفاق هم افتاده و در این مسئله شکی وجود ندارد، در یک مجلسی، شخص نابینایی بود اصلاً کور مادرزاد بود، ولی یک حس غریبی داشت، بنده خودم دیده بودم این شخص را، به حسب عادی برای او اشیاء خارجی ممثل نبود، ولی وقتی که در خود فرومی‌رفت و بعد از گذشت یک مدتی دقیقاً آن چه را که در مقابل او بود با تمام خصوصیات و جزئیاتش می‌گفت، خب این قضیه چیست؟ اگر قرار بر این است که این چشمش بینا باشد خب دیگر تأمل کردن چه معنا دارد؟ اگر قرار بر این

باشد که این تأمل، او را می‌رساند، پس بنابراین این از طریق حسّ نبوده است! این از طریق خود کشف بوده است، یعنی وقتی که به خود مراجعه می‌کند آن مثال منفصل خود را که عبارت است از همان صورت برزخی، و یا مثال متصل خود را به مثال منفصل وقتی که متصل کند در آن مثال منفصل حقایق همه موجود هستند آن جا که دیگر کوری معنا ندارد، کوری معنا ندارد، نقص در ادراک و اینها معنا ندارد، شخص کور این طور نیست که مثال او هم در آنجا کور باشد، - و این قضیه در عبارات اعلام خیلی باعث شبهات شده است - عرض کردم مثال در آن جا دارای مراتب متفاوتی است چون هر چه که در این جا تحقق خارجی پیدا می‌کند معلول علت مثالی خودش است، اگر در این جا شخص اعمایی هست باید مثال او هم اعمی باشد و الا معنا ندارد که در این جایی تحقق پیدا کند به عبارت دیگر هر چیزی که در این جا هست قبل از توجه به آن تعیین خارجی، باید نظر به اصل و علت او برگردد نه فقط به این صورتی که در این جا مورد مشاهده است این جا است که ما می‌بینیم که تمام حقایق خارجی و تعیینیه به هر کیفیت که بخواهند بیایند باید آن صورت مثالی در آنها موجود باشد و صورت مثالی است که دارای اعمال و دارای تصرف است.

آن نقاشی که الان دارد تابلوی بی نقش را در کنار خودش قرار داده است و در یک منظره‌ای نشسته است و دارد هی به آن منظره نگاه می‌کند و خطوطی بر روی این تابلو می‌کشد هر کدام از این نگاه کردن‌ها این نفس تصرف مثال است، دستش را که بالا می‌برد و حرکت می‌دهد تصرف مثال است، خطی که دارد می‌کشد و نقشی که دارد به وجود می‌آورد تصرف مثال است، این طور نیست که الان شما ملاحظه کنید و بگویید که این یک تابلویی از قبل بوده است در عالم مثال و این الان دارد به آن صورت خارجی می‌دهد، نخیر این که الان دارد به او صورت خارجی می‌دهد این عبارت است از تصرف مثالی که الان دارد اعمال می‌شود. این نکته نکته بسیار دقیقی است، یک وقت نگوید که پس با آن چه را که شما قبلاً می‌گفتید بر این که این حقایق خارجی همه موجود هستند و انسان است که محجور است و اعمی است از درک این حقایق خارجی، پس با این جنبه علت مثال در این جا چطور این صحبت جور در می‌آید؟! از یک طرف ما مدعی هستیم که نفس حقایق خارجی در عالم مثال و برزخ اینها وجودشان وجود ثابت است و وجود ثابتات مشمول تدریجی الحصول زمانیات نخواهد بود و از طرف دیگر خود تحقق اشیاء را در خارج معلول آن واقعیت مثالی می‌دانیم خب این با هم چطور این قضیه جور در می‌آید؟

این مسئله همان طوری که عرض کردم به یک بینش و تأمل دقیق و عمیق نیاز دارد که انسان

وقتی که برای او روشن شد که تمام آن چه که در خارج هست، تمام آنها وجود خارجی دارند برای خودشان نه برای ما، به این مسئله هم می‌رسیم که پس بنابراین هر چیزی را که ما مشاهده کنیم که به طور تدریج حاصل می‌شود این تدریج در وجود ذهنی ما است نه در اصل و حقیقت خود او، اصل و حقیقت خود این شیء خارج دیگر تدریج در او معنا ندارد، تدریج در دیدگاه ما است.

فرض کنید که بیست دقیقه قبل شروع شده و به بیست دقیقه بعد یا بیشتر این ختم پیدا می‌کند از دیدگاه ما هر کلامی یک ابتدایی دارد و یک وسط و یک انتهایی دارد، از دیدگاه ما هر سخنی که برمی‌آید این سخن مسبوق به تفکر و اراده و انبعاث شوق و عزم جدی در خلق وجود لفظی است و متأخر است از وجود نفسی تمام این مراتب در دیدگاه ما است، بنابراین در دیدگاه ما تصور بر این است همان طوری که عوام تصور می‌کنند، - ما یک مقدار بحث را به مرتبه بین عوام و بین آن مبنای دقیق قرار بدهیم - عوام می‌گویند آن چه که در خارج است فقط همین نفس حقایق لمسیه و حقایق ماده است و چیزی غیر از این وجود ندارد، روی این جهت است که آنها ملتزم به یک مبانی هستند و خلاصه از اعتقادات دینی بهره دارند، یک پله پا را بالاتر می‌گذارند می‌گویند می‌خواهی برای خودت ثواب کسب کنی، پول به فقیر بده، انفاق کن، می‌خواهی برای خودت تحصیل ثواب کنی بلند شو نماز بخوان، یعنی عمل خارج موجب ایجاد وجود مثالی است، ثواب که معنا ندارد مادی باشد، عمل خارجی ما عمل مادی است، انفاق یک عمل مادی است، دست در جیب می‌کنی انفاق می‌کنی این می‌شود یک عمل مادی، ثوابی که بر این مترتب است دیگر مادی نیست، پس بنابراین فعل خارجی مادی موجب تحقق یک حقیقت مجردة مثالی شده است، این آن چیزی است که مردم این را می‌فهمند، خوب شاید یک مقداری هم حق داشته باشند نسبت به این مسئله، و خوب از آن طرف هم این همه ما در روایات و آیات قرآن داریم: من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فله کذا یا در آیات و روایات دیگر، احکامی که مربوط به عبادات است، احکامی که مربوط به مسائل اخلاقی است، احکامی که مربوط به مسائل اجتماعی است، تمام اینها انبعاث فعل است البته خوب با نیت خالص و با صفای باطن که آن برای خودش جا دارد اما صرف نیت در این جا ملاک نیست یعنی همین که شخص بنشیند و بگوید من که نیت می‌کنم!، نیت خیر ملاک نیست، نیت نداریم چون اگر نیت داشته باشیم دیگر در آن صورت نمی‌گیری در آن جا بنشینی!!

**روایات ما نیز مباحث وجود نفسی را مقدم کرده‌اند بر مباحث وجود عینی و وجود**

**خارجی**

اگر ما در همین روایات حتی نگاه کنیم در آنجایی که مسئله در مباحث اصولیه و کلامیه در آن جا می آید، در مباحث تجری ما می بینیم خود ائمه و مبانی ما مباحث وجود نفسی را مقدم کرده اند بر مباحث وجود عینی و وجود خارجی. می گویند اللهم العن بنی امیه قاطبه لانهم رضوا بعمل آبائهم خب این بنی امیه قاطبه لانهم رضوا به معنای چیست؟ خب اینکه بعد از دویست و سیصد سال آمده مگر نفس رضایت این موجب ذنب است؟! ذنب را کسی انجام داد که تجهیز جیش و جنود کرد برای قتل سیدالشهدا، اما کسی که فرض کنید که لانهم رضوا بعمل آبائهم خب این که کاری انجام نداده!! در خانه اش گرفته نشسته، در حالی که ما می بینیم مسئله به این کیفیت است. یا فرض کنید در روایات داریم کسی که نیت حج داشته باشد و موفق برای حج نشود خداوند به او ثواب حج را می دهد. یا شخصی که نیت خیر داشته باشد خداوند برای او ثوابش را می دهد و این مسئله خب خیلی برای انسان موجب امیدواری است که این قدر انسان به دنبال عمل ظاهر برای کسب ثواب نرود. بلکه این در صورت امکان و تهیو شرایط خارجی است، حالا اگر کسی آن شرایط خارجی برای او نیست، خب نیست که نیست، هم راحت تر است و هم دردسر او کمتر است.

### خارج از درس بالمناسبه با مطلب

طرف رفته بود در مکه و خلاصه خیلی داشت دعا می کرد گفت که خدایا به من ثروت بده!! گفتند ثروت می خواهی چکار؟ هر کسی اینجا دعا می کند که خدایا به ما بهشت بده و ... و تو داری در این جا می گویی خدایا ثروت بده!! گفت نه تو نمی دانی من چه دعایی دارم می کنم! - حالا خیال کرد دارد چکار می کند، چه کشف سر مستتری کرده است - گفت من این ثروتی را که پیدا می کنم می خواهم در راه خدا خرجش کنم!!، غافل از اینکه بدون این که دعا بکند صرفا به خاطر آن نیتی که داشته به پایش می نویسند، مگر این همه از بزرگان و اولیا فرض کنید که گنج قارون داشتند تا به این مطالب رسیدند؟ نه، در نیت ایشان این است که فرض کنید که اگر پول داشته باشد، انفاق بکند، تمام شد، همین، مثلا اگر فقیری را در خیابان می بینید تا دست در جیبتان می کنید و می بینید که پول ندارید، به پای شما می نویسند، همین که شما احساس می کنید یک شخص مریض است و دلتان برای او می سوزد که اگر من مکنت داشتم برای او کاری انجام می دادم، تمام شد برای شما یک ممرضیت و مساعدت با مریض را نوشتند.

وقتی که این طور هست حالا دیگر چرا انسان بخواهد به دنبال مقدماتش بگردد؟ خب دیگر مقدمات در این جا نتیجه ندارد خود ذی المقدمه در اینجا برای انسان حاصل می شود، این قدر مسئله

دیگر سهل شده است، دستگاه خدا کار را سهل کرده است و آسان کرده است این جا است که انسان متوجه می شود که این آثاری که بر اعمال بار شده است وقتی برای او غیر قابل باور می آید این به چه معنایی است، یعنی چطور ممکن است که شخصی عمل انجام بدهد و ببیند این قدر برای او ثواب دارد؟ تمام اینها به نفس اراده و عزم و اهتمام او نسبت به استدامه قضیه و استمرار آن مسئله برمی گردد و تا جایی که آن نیت در وجود انسان هست خود آن نیت، آثار خارجی مثالی را می زاید همین طور می زاید می زاید می زاید لذا می گویند نوم المؤمن عباد، کم من صائم لیس له من صیامه الا الظماء و العطش و کم من قائم لیس له من قیامه الا التعب و العناء حبذا نوم الاکیاس و افطارهم. به به بزیند برویم دیگر! نه روزه! نه فلان! ما هم جزء اشیاء هستیم دیگر! نیستیم؟! حبذا نوم الاکیاس و افطارهم حالا شما نگاه کنید ببینید این آقای مقدس بلند می شود می آید می گوید که من در ماه رمضان با این که روزه بر من جایز نیست ولی من روزه را باید بگیرم، به دلم بنشیند، روزه را باید بگیرم، خب این چیست؟ خلاف است، یا این که افرادی که می آیند برخلاف تکلیف کاری را انجام بدهند تا این که به دلشان بنشیند!! در حالتی که برای آنها ضرر دارد همه اینها خروج از تحت عبودیت است! مولا می گوید الان وضو برای تو ضرر دارد، من می گویم در عین این که ضرر دارد من باید وضو بگیرم تا نماز بخوانم!! اینها همه چیست؟ خروج از عبودیت است، عبودیت یعنی خارج شدن از اختیار و اراده خود، خروج از ابراز و اظهار سلیقه شخصی، این معنا معنای عبودیت است، در آن مطلبی که چند روز پیش عرض کرده بودم - در جلسه خانمها بود - آن جا گفتم زن دارد می رود مکه خب مگر خدا از غیرت بدش می آید این همه راجع به غیرت دارد. ولی شخص خانمش را می فرستد در بازار و می رود با مردها حرف بزنند اشکال ندارد آن جا غیرت او گل نمی کند، اما وقتی زنش را می فرستد مکه موقع احرام که می شود می گوید صورتت را بپوشان، صورتت را بپوشان، مرد دارد نگاه می کند، حالا که نمی شود صورت را بپوشاند یک کلاهی، چیزی، الان که رسم شده است گاهی اوقات کلاه می گذارند، حالا بعنوان سایه بان است، ولی قبلا می گذاشتند که لبه کلاه بیاید جلو و بعد پارچه ای می انداختند روی آن، مثلا این خانم فلان آقا است، حالا مردم بیایند نگاه کنند ببینند خانم فلان آقا می آید در طواف، بعضی که فی قلوبهم مرض است اینها بیایند نگاه کنند!

من در یک مجلسی بودم، داشتند از یک شخصی که شخص معرفی هم بود و فوت کرده است داشتند از او تعریف می کردند، همین آقایان تعریف می کردند، گفتند این قدر ایشان خلاصه متعبد بود که اصلا اجازه نمی داد کسی به عیال او نگاه بکند. چنان محافظت کرده بود این عیال خود را، حالا

عیالش که بود یک بدبخت شصت و پنج ساله، قوزی، نمی دانم .. البته بنده ندیده بودم، حالا چیه بابا مگر شاه پریان دارید؟ که حالا این قدر دورش را گرفتی! این را همچین دورش را گرفته بوده که مبادا چشم نامحرم ... تمام حج ایشان صرف مراقبت از این شده که مبادا ... گفتم خاک بر سرش کنند این که می خواست حج این جوری انجام بدهد چرا از خانه اش بیرون آمد؟ مگر مجبور بود دربیاید؟ تو که حواست به جای این که آن بالا باشد ... کجا تو حج انجام دادی؟ کجای این حج توجه کردی؟ مگر تو می توانستی دیگر در طواف بگردی؟ ذهنت در طواف کجا بود؟ پیغمبر هم این جوری بود؟ آیا وقتی که عایشه با پیغمبر طواف می کرد پیغمبر هم این جوری گرفته بود او را کسی او را نیند؟ این مسائل همه کشک است، یعنی آن غیرت را در قبال عبودیت قرار دادن است، این بدبختی ما است، بزرگان و اولیاء می گویند وقتی که می خواهی حج انجام بدهی از غیرت تخیلی باید بیای بیرون، این غیرت را برای جای دیگر نگه دار، نگه دار آن غیرت را برای جای دیگر، این جا که می آیی، کی به تو گفته است که باید زنت را از نامحرم بیوشانی؟ خدا می گوید اگر من گفتم، این جا می گویم نباید بیوشانی، تو چه می گویی؟ خب تو چه می گویی؟ این جا خیلی مسئله هست، خیلی قضیه در این جا هست، خیلی مطلب هست ... غیرت ما بیشتر است یا غیرت امام حسین؟ یا غیرت حضرت سجاد؟ کدام بیشتر است؟! پس چرا این قضایا تفاق افتاد؟ چرا؟! بابا چهره حضرت زینب را همه مردم دیدند در قصر ابن زیاد، دیدند در کوفه، در چهارراه کوفه دیدند، در مجلس یزید دیدند، اگر نمی دیدند نمی گفتند که دارای چه شکل و شمایل است، اگر فاطمه بنت الحسین را نمی دیدند آن یارو به یزید نمی گفت که این را به من بده، کو؟ پس کو غیرت امام حسین؟ کو غیرت امام سجاد؟ کجا رفت؟ چرا خدا این جا ملاحظه نکرد؟ امام حسین می گوید من غیرت را در رضای خدا دارم، آن جا که می گوید این غیرت را بگذار کنار سمعاً و طاعتاً رضا بقضائک و تسلیم لامرک لا معبود سواک

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ \*\*\* وَآيَمْتُ الْعِيَالَ لَكِي اِرَاكَ

وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ اِرْبًا \*\*\* لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ اِلَى سِوَاكَ

این چطور در این جا هست؟ اگر ما بخواهیم غیرت داشته باشیم باید آن غیرت را از امام حسین برویم یاد بگیریم؟ اگر ما می خواهیم عبودیت را به دست بیاوریم باید آن عبودیت را برویم از امام حسین یاد بگیریم، نه عبودیت تخلقی خودمان، نه عبودیت اختلاقی، اختلاق یعنی من درآوردی مختلق یعنی من درآوردی، از پیش خود درآوردی، عبودیت اختلاقی به درد نمی خورد، عبودیت حقیقی و واقعی که در این ها مشاهده می کنیم در این زمامداران، خودمان اینها را باید برویم به دست بیاوریم،

خب جایی که می گوید غیرت به خرج بده باید غیرت به خرج بدهی، جایی که می گوید ول کن باید ول کنی، باید ول کنی، خب زنت را دیدند، خب دیدند که دیدند، تو رفتی مکه ولی در بند زنت هستی، این که بیرون آمدی یک لباس سفید پوشاندی به خودت دو تا احرام بستی خیال کردی که حج است، نه آقا حج این نیست، حج دو تا لباس سفید بالا و پایین نیست، حج بیرون آمدن از تعلق است، این حج است وقتی که داری می گویی لبیک یعنی از هر چه تعلق است خارج شدم، از زخم خارج شدم، از بچه هایی که در وطن گذاشتم خارج شدم، از کسب و کار و دکان و تجارت خانه و دفتر و دستک و اینها همه خارج شدم، این معنا معنای لبیک است، یعنی از اینها خارج شدم، همان جایی که داری می گویی لبیک یکدفعه موبایلت ... آخ آخ ای لعنت بر این موبایل، ای لعنت بر این موبایل، در حج هم این موبایل ول نمی کند، همان موقع که داری می گویی لبیک یکدفعه موبایلت زنگ می زند، خیر سرت داری احرام می بندی موبایلت زنگ می زنه آقا فلان معامله که کردی این معامله شکست خورده، ده میلیون، بیست میلیون ضرر کردی، ای وای، موبایل را برمی داری از این طرف می دوی آن طرف می دوی حالا به عنوان این که در مسجد مزاحم نباشد، با آن تماس بگیر که چی برو آن را ببین، جلوی این را بگیر، داری لبیک می گویی حواست در آن ده میلیون است، الاغ بهتر بود نمی آمدی، آخر با این وضع این کجایش لبیک است؟ کجای این دیگر لبیک است؟ زیر ناودان من ایستاده ام، طرف موبایل برداشته دارد راجع به مسائلمش با تهران حرف می زند، مرتیکه، به او گفتم احمق - همین جوری - گفتم احمق این جا جای صحبت کردن است؟ می گوید پس کجا جای صحبت کردن است؟ همین جا جای صحبت کردن است!! اصفهانی بود، هر شهر خراب شده بود، دارد زیر ناودان با موبایل ... آخر جلوی ناودان کسی بلند می شود موبایل دستش بگیرد؟ این قدر بی شعور! این قدر نفهم! آخر چقدر؟ یک حجر اسماعیل را نتوانسته موبایل را از خودش جدا کند!

اینها را باید به مردم گفت، یعنی الان فرهنگ اصلا فرهنگ غلطی است، فرهنگ مکالمات ما فرهنگ ارتباطات ما، تمام اینها همه غلط است، کی گفته که هر کسی موبایل دارد بایستی مدام حرف بزند و جواب او را بدهد؟ یک ساعت خاص دارد؟ در این یک ساعت هر کسی می خواهد تماس بگیرد، مگر قبلا مردمی که تلفن در خانه ایشان بود یک تلفن این قدری هم سر کمرشان می چسبانند؟ فرض کنید که اگر در خانه ای تلفن بود، هر وقت بیرون بودند، خب بیرون بودند دیگر و خبر نداشتند ولی الان پنج دقیقه جواب ندهد، می گوید کجا بودی؟ زنگ زدم نبود؟ زهرمار! خب زنگ زدم نبود یعنی چه؟ رفته بیرون برای خودش، نه، من باید بدانم کجا رفته! آقا دو دفعه تماس گرفتم نبود!! خب



موبایل پیشم نبوده دیگر، چرا نبود؟! یا این که بعداً که طرف را دیده و حالا یکخرده حسن ظنی هم به انسان داشته باشد میگوید شاید نخواستید کسی مزاحم شما بشود!! بابا اصلاً نمی‌خواهم کسی مزاحم من بشود! بارها شده خود بنده موبایل جلوی من روی میز بوده - الحمدالله الان که دیگر نداریم، خلاص، راحت شدیم، از خیلی مطالب - می‌دانم، ولی نمی‌توانم اصلاً بردارم، حرف بزئم حالم به هم می‌خورد، از آن حال آرامشم درمی‌آیم.

ما زندگی را برای چه می‌کنیم؟ برای آرامش می‌کنیم، این چه زندگی است که انسان باید همیشه در حال انتظار باشد؟ که آخ زنگش دربیاید، آخ زنگش دربیاید، غلط است این طور، اصلاً مسئله غلط است، موبایل فقط برای موارد ضروری است ولی همین شده جزو زندگی! چه اشکال دارد افراد وقتی از خانه می‌آیند بیرون موبایل نداشته باشند؟ چه اشکال دارد موبایل برای محل کار باشد و مثل سابق انجام شود؟ شما باور بفرمایید این موبایل از وقتی که وارد زندگی افراد شده است شصت درصد، هفتاد درصد ذهن آنها را به خود مشغول کرده است، یعنی ما هفتاد درصد عقب هستیم، شما از سی درصد و بیست درصد امکانات نفستان دارید استفاده می‌کنید، متوجه هستید چه دارم می‌گویم؟ هشتاد درصد شما تعطیل است، و این بزرگترین خطر برای سالک است که هشتاد درصد از آرامش او تعطیل باشد، هشتاد درصد هم تازه کم گفتم، باید بگویم نود درصد! ده درصد می‌ماند، این که الان دارد زنگ می‌زند، این تمام شد... در این شرایط انسان رشد نمی‌کند، اگر آن چوبهای وسط این مدرسه رشد کردند، ما هم رشد می‌کنیم، اگر آن تخت‌ها - تخت‌های شهریه - که تا دو یا سه روز دیگر می‌آیند این جا چیده می‌شود! و باید چیده شود!! ای وای، ای وای...

مرحوم آقا رضوان الله علیه یادم است یک روز در مسجد قائم صحبت می‌کردند و می‌فرمودند یک روز قبل از ظهر رفتم منزل آقای خویی در همان زمانی که در نجف بودند، - این را در مسجد می‌گفتند، نمی‌دانم صحبتشان هم هست یا نه - رفتم در منزل دیدم که ایشان نشسته‌اند و دارند به بعضی از این نامه‌ها و وجوه و این چیزها دارند می‌پردازند آقای خویی رو کردند به من گفتند آقا سیدمحمدحسین من دیشب یک خوابی دیدم و گفتند که این خواب را به تو بگویم خب با مرحوم پدر ما غیر از بحث استاد و شاگردی که تقریباً شش یا هفت سالی پیش ایشان اصول می‌خواندند یک انس خاصی هم به ایشان داشتند می‌آمدند منزل پدر ما در نجف، یک روابط خانوادگی هم بین ایشان بوده و اینها هم می‌رفتند در آنجا تقریباً هر ماهی یک دفعه، یک همچنین چیزهایی داشتند، و آقای خویی هم خدا رحمتشان کند آدم خوش نفسی بود، مرحوم آقای خویی آدم خوش نفسی بود، ولی خب بالاخره

دیگر خوش نفسی تنها هم کفایت نمی‌کند، یک تیزی لازم است، یک اهتمام و اراده جدی و عزم راسخ لازم است.

من يك وقتی پیش مرحوم آقا بودم مقایسه بین آقای خویی و یکی دیگر شد حالا اسم او را نمی‌برم ایشان فرمودند نه این آدم نفسانیاتش نفسانیات خیلی کمی بوده - آقای خویی - ولی آن شخص دیگر نخیر ایشان خیلی مشکل داشت، حالا هر چه بود راجع به دو نفری صحبت بود، و منتهی خب دیگر فاذکروا موتاکم بالخیر خودشان می‌دانند و خدای خودشان.

ایشان می‌گفتند من دیشب خواب دیدم که در یک بیابانی هستم و دارند من را حرکت می‌دهند به سمت صحرای محشر، نزدیک صحرای محشر که رسیدیم، من دیدم در مقابل خودم یک کوهی هست از اسکناس و پول، از همین سکه های طلا، سکه های نقره و حتی اسکناس یک کوه عظیم و در کنار من مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی ایستاده است و این کوه مربوط به ایشان است و به ایشان می‌گویند باید از این کوه بالا بروی و بعد بیایی پایین و بعد رد شوی، از روی کوه اسکناس هم که نمی‌شود رد شد، تا آدم می‌خواهد برود روی آن سُر می‌خورد، نمی‌شود که، اسکناس که سنگ نیست، و این آقا سید ابوالحسن ایستاده و دارد به من خویی دارد می‌گوید: که چکار کنم؟! من راهی ندارم!! من هم می‌گویم: من نمی‌دانم که تو باید چکار کنی!! باید اینها را بچسبانی که سفت شود، پول که به هم نمی‌چسبد و من از خواب بیدار شدم، مرحوم آقا می‌فرمودند که ما وقت را مغتنم شمردیم و به ایشان گفتیم که خب شما نسبت به این خواب چه نظر دارید؟ چه تعبیری برای این خواب دارید؟ ایشان گفتند که من همین طور از صبح تا حالا متحیر هستم، و مانده‌ام که این قضیه چیست؟ ایشان فرمودند آیا مقصود از این کوه صرف و جوهات امام علیه السلام در غیر از موارد مرضیه برای آن حضرت نبوده است؟! آقای خویی فکری کردند و گفتند پناه بر خدا ما نمی‌دانیم این قضیه چیست؟ و به چه کیفیت است؟.

ظاهر خواب که این را نشان می‌دهد، این که می‌گویند از این کوه برو بالا، یعنی گیر هستی دیگر، یعنی راجع به پولهایی که خرج کردی گیر هستی، بیا جواب پس بده، اگر گیر نبود کوهی هم نبود، می‌رفت دیگر، جاده صاف بود و می‌رفت، مرحوم آقا فرمودند که خب شما نسبت به این قضیه چه نظری دارید؟! شما هم بالاخره مرجع هستید و در مظان، آن زمانی که ایشان بودند، دیگر آقای خویی کم کم در مظان مرجعیت بودند، و مقدمات داشت آماده می‌شد، اول درس و بعد فلان و ... ایشان جواب می‌دهد مسئله من با مسئله مرحوم آقا سید ابوالحسن فرق می‌کند، ایشان به

وکلائی خود اجازه تام می‌دادند در تصرف به ای نحو کان ولکن من نسبت به وکلا این طور نیستم من سلب مسئولیت می‌کنم در اعطای وکالت نسبت به موارد خلاف، لذا اگر آن وکیل خودش آمد کار خلاف کرد و تصرف خلافی کرد و یا مالی را بالا کشید، مسئولیت آن متوجه من نمی‌شود، مرحوم آقا به ایشان فرمودند این مبرر نیست، این مبرر ذمه نیست، زیرا نفس اعطای وکالت شما این اجازه در تصرف است، همین که شما می‌گویید من شما را وکیل کردم برای تصرف در اینها می‌خواهی صرف کنی دیگر به ای نحو کان شما می‌توانید، یعنی شما از قبل من مجاز هستی، و هر تصرفی که او بکند این تصرف به شما برگشت داده می‌شود، ایشان فرمودند که خب ایشان این مطلب ما را نپذیرفتند و خلاصه ان قلت داشتند و تصور می‌کردند که با این نحوه که بیان کردند این مسئولیت از ایشان سلب می‌شود. اینها چیزهایی است که خلاصه هست یعنی مسائلی است که واقعیت دارد و آدم بایستی که جواب آن را بدهد، حالا اگر قضیه مضافاً به این که موجب وهن اسلام و تشیع بشود!! وهن حوزه‌های بشود. وهن اسلام فقط به مقاله و مطالب الحادی نوشتن نیست، این بساطی که الان هست و افراد می‌آیند و مشاهده کنند و عکس بردارند آیا اینها موجب وهن حوزه نیست؟ اگر نیست پس چرا این همه از بزرگان تا به حال سعی کرده‌اند که به ای نحو کای این بساط را برچینند.

مرحوم مطهری چقدر در این زمینه رفت و آمد کرد و با این طرف و با آن طرف صحبت کرد و به نتیجه نرسید و غیر از آنها، غیر از آن افراد، حتی سایر افراد هم می‌شنیدم ... همین طوری بنشینیم دست روی دست بگذاریم و بگوییم که ما آمادگی داریم که قضیه درست شود!! اصلاً هم آمادگی داری، بلند شو پیگیری کن، راه بیفت، اگر یک مسئله غیر از این اتفاق بیفتد شما نمی‌نشینی در خانه و بگویی که این قضیه خلاف است، اگر به جایی بخواهد بر بخورد بلند می‌شوید عمامه را می‌گذارید سرتان و عبا را روی دوشتان و نعلین و گیوه را بالا می‌کشید و صبح تا شب بلند می‌شوید این در و آن در می‌دوید حالا این مهمتر است یا آنها مهمتر است؟ این قضیه مهمتر است یا آن مسائل دیگر مهمتر است؟ اینها مبرر نیست، خلاصه آمادگی دارید بسیار خب شما شروع کنید به دیگران کار نداشته باشید، تا کسانی که در این قضیه سنگ می‌اندازد آنها مفتضح شوند، که چه کسانی دارند سنگ می‌اندازد، چه کسانی دارند جلوی رفع نقائص را می‌گیرند، رفع این موهن‌ها و امور موهنه را دارند می‌گیرند، معلوم شود کی صادق است کی مدعی است، اینها همه باید مشخص شود. ما می‌بینیم که نه این مسائل به این نحو و به این کیفیت نیست خب علی کل حال مسئله در این جا یک مقداری دیگر به حاشیه رفتیم و دیگر می‌بخشید علی کل حال گاهگاهی می‌شود. الان یک پاسبان یک رفتگر کارش حساب دارد، کتاب دارد،

شهریه او حساب دارد، نمی‌دانم می‌رود سر وقت پولش را از بانک می‌گیرد.